

نگاه

طبقات اجتماعی و عدالت در ایران



تقی آزادرامکی

■ **فرید میرموسوی:** یکشنبه هفته گذشته گروه تخصصی سیاست اجتماعی انجمن جامعه‌شناسی ایران نشستنی برگزار کرد با عنوان «طبقات اجتماعی و عدالت در ایران» آنچه در پی می‌آید خلاصه سخنرانی تقی آزادرامکی در این جلسه است.

■ ■ ■

حوزه قشربندی جامعه‌شناسی ایران به‌جفت سیاست‌زدگی، حوزه بسیار ضعیفی است. تلقی عموم بر آن است که هر کس درخصوص طبقات و قشرهای جامعه ایران صحبت کند، بحثی مارکسیستی ارایه می‌دهد. با این وجود مفروضاتی در این خصوص وجود دارد. دیدگاه چپ و مارکسیستی، جامعه ایران را یک جامعه طبقاتی می‌بیند که به دو طبقه دارا و ندار تقسیم می‌شود. بنابراین جامعه قبل از انقلاب، جامعه‌ای طبقاتی بوده که یک انقلاب شبه‌طبقاتی نیز در آن رخ داده است. روایت غیرمارکسیستی دیگری هم وجود دارد که جامعه ایران را جامعه‌ای توده‌وار معرفی می‌کند، برای آن ساحت دوگانه مردم/دولت یا حاکم/توده متصور است و بر همین اساس تحولات اجتماعی ایران را ناشی از تعارض این دو گروه می‌داند. بنابراین، این روایت هم شبه‌مارکسیستی است، زیرا در نهایت قایل به دو گروه دارا و ندار می‌شود و نظام اجتماعی ایران را به ساحت سیاسی تقلیل می‌دهد. این نظریه‌ها بیشتر تلاشی‌است بر انطباق‌پذیری نظریه‌های قشربندی با واقعیت جامعه ایران. یک شاهد در نقد این فرضیات این‌است که انقلاب اسلامی را نمی‌توان با این فرضیات تبیین کرد. اتفاقات رخ داده در ایران همگی متأثر از طبقه متوسط بوده است. بنابراین می‌توانیم بگوییم، طبقه متوسط کار گزار تغییر در جامعه ایران است.

نیروهای میاندار و کاهش تضاد طبقاتی

جامعه ایران دارای ساختار طبقاتی است، اما فاصله بین طبقات بالا و پایین را گروه‌های متعددی سامان می‌دهند. این گروه‌ها می‌اندازی از طریق چانه‌زنی امکان بازتولید تضادها را می‌دهند. این گروه‌ها می‌توانند وجه و رادیکالی این طبقات را کاهش داده و نوعی تعادل بین طبقات ایجاد کنند. عوامل متعددی بر برقراری نظم در ایران مؤثرند که یکی از آنها دولت است. دولت در ایران پدیده خاصی است و وظیفه برقراری عدالت را برعهده دارد. در سراسر تاریخ ایران شعار تمامی پادشاهان برقراری عدالت بوده است. به سبب تنوع‌های تاریخ ایران نگاه کنید، سیاست‌نامه خواجه‌نظام‌الملک و نظایر آن... همگی آنها یکی از دلایل مشروعیت حاکم و شاه را برقراری عدالت در بین رعیت معرفی کرده‌اند. در این میان، حضور دین نیز مؤثر است. نهاد دین توضیح‌دهنده مفهوم عدالت و چگونگی برقراری آن است. روحانیت بعد از حوزه دولت حاضر می‌شوند، در مقام مشاور یا مظهر حاکم جای می‌گیرند و توضیح می‌دهد عدالت چگونه حاصل می‌شود. وقتی به زندگی روزمره می‌پردازیم، دو نیروی دیگر نیز وارد می‌شوند؛ یکی تجار که کنش‌های آنها در حوزه اقتصاد است و دیگری پهلوانان و عیاران که در حیطه اجتماع دست به فعالیت می‌زنند. تجار از بااعتنا به مفهوم دین‌ویسلیست کنش اقتصادی خود را تنظیم می‌کنند. بنابراین پیدایش بازار در نظام ایرانی- اسلامی یک منطق دینی، سیاسی و فرهنگی دارد که در آن کنش اقتصادی هر رخ می‌دهد.

حوزه اجتماع نیز از همین ویژگی‌ها برخوردار است. گروه عیاران و پهلوانان، رابطه مردم با سیاست، اقتصاد و دین را تنظیم می‌کنند. نمونه آن هم «دانش اکل» مصادق هدایت است که اگر به مجموعه‌ای از آداب و هنجراها مفید نباشد به کاکا رستم تبدیل می‌شود. لوطی‌ها و عیاران توجه خود را به گروه‌های دیگری همچون تجار و روحانیون معطوف می‌کنند و به‌نوعی مجری عدالت در سطح اجتماع می‌شوند. نیروهای میانداز در جامعه ایران، امکان تضاد طبقاتی را کاهش می‌دهند. اگر نقش می‌اندازی از آنها گرفته شود به نیروهای انقلابی در انقلاب مشروطه تبدیل می‌شوند. در عصر مشروطه دولت نقش می‌اندازی تجار را از ایشان سلبتند و آنها تبدیل شدند به نیروهای انقلابی. انقلاب اسلامی نیز بروش طبقه متوسط بود با راجع به منافع طبقه پایین. در حال حاضر نیز ما با بحجم عظیمی از طبقه متوسط روبه‌رو هستیم، نه الزما به‌معنای اقتصادی بلکه کنش تلقی مردم از خود، مطلق به طبقه متوسط است. بنابراین، این می‌توان نتیجه گرفت که ما دارای یک طبقه متوسط فرهنگی هستیم. در یک تحقیق ملی که در ایران انجام گرفته، نزدیک به ۷۰ درصد مردم اظهار داشتند که متعلق به طبقه متوسط هستند. اما در پاسخ به سوال میزان درآمد خانواده، ۴۵ درصد درآمد خانواده خود را متوسط ارزیابی کرده‌اند. در این میان ۲۵ درصد اختلاف وجود دارد به این معنی که با وجود درآمدهای پایین مردم خود را متعلق به طبقه متوسط می‌دانند. یکی از عوامل این طرز تلقی امر آموزش و میزان بالای فارغ‌التحصیل دانشگاهی است.

عدالت؛ مفهومی فرهنگی

عدالت؛ مفهومی از خودکنده‌شده است. در جامعه ایران تمامی طبقات به‌دنبال عدالتند. به‌این‌معنی که نیاز به برقراری عدالت مختص طبقه پایین نیست. در ایران، داراهاهم احساس عدم امنیت اجتماعی می‌کنند، بنابراین به دنبال عدالت هستند. پس از انقلاب مفهوم عدالت بیشتر تبدیل به یک مفهوم فرهنگی و اجتماعی شد تا مفهومی اقتصادی. این تلقی و تعبیر متفاوت طبقات از مفهوم عدالت، برنامهریزی سیاست‌های اجتماعی را دچار مشکل می‌کند. مثلاً در مورد همین طرح تحول اقتصادی ریاست‌جمهوری از مردم طبقات بالا می‌خواهد که از گرفتن پاره انصاف دهند. سوال اینجاست چرا طبقات بالا به دنبال این پول بودند؟



حسن قاضی‌مردای

انسان در جهان، رویاروی داده‌ها و اطلاعات قرار می‌گیرد. زیستن انسانی، از یک منظر، به معنای «پردازش» داده‌ها و اطلاعات است. امروزه به علت «فجراز بزرگ» داده‌ها و اطلاعات در فضای مجازی بی‌وقفه در حال گسترش، پردازش دقیق اینها هرچه دشوارتر و پیچیده‌تر می‌شود؛ داده‌ها و اطلاعاتی که اگر آگاهانه پردازش نشوند جز به اضطراب، سراسیمگی، ابهام، پریشان‌اندیشی، ندامت‌گرایی، بی‌عملی و... نمی‌انجامند. داده‌ها و اطلاعات پردازش نشده برهم انباشته می‌شوند. انباشتگی داده‌ها و اطلاعات، دانیای نیست. اولین گام رسیدن به دانیای پردازش منطقی داده‌ها و اطلاعات است.

پرسشگری: قلب تفکر انتقادی

نخستین گام در جهت پردازش منطقی داده‌ها و اطلاعات، پرسشگری است؛ پرسش از دقت، اعتبار و قلمرو داده‌ها و اطلاعات. حجم وسیعی از داده‌ها و اطلاعاتی که حتی به صورت تصویر، امروزه پخش می‌شوند نادقیق، نامعتبر و در بسیاری مواقع دروغ هستند. پس اندیشیدن به معنای تفکر پردازش‌کننده یا پرسیدن آغاز می‌شود؛ این سنگ‌بنای تفکر انتقادی است. به روند تفکر انتقادی می‌گوییم وقتی شروع می‌کنیم درباره داده‌ها و اطلاعات بپرسیم:

– آیا داده‌ها و اطلاعات دریافتی درباره موضوع مورد

بررسی‌ام واقعاً برای سنجش این موضوع ضروری است؟ اگر هست، چرا؟ اگر نیست، چرا؟

– آیا ماخذ و مرجع این داده‌ها و اطلاعات مستند و معتبر

است و برای ارایه آنها صلاحیت دارد؟

– آیا داده‌ها و اطلاعات درباره موضوع، جدید است؟ اگر نه،

چگونه می‌توان داده‌ها و اطلاعات جدید را یافت؟

– آیا دلخواست‌ها، اغراض، ناصداقتی، منافع یا موقعیت ذهنی آرایه‌دهندگان داده‌ها و اطلاعات جایگزین واقعیت نشده است؟

– آیا این داده‌ها و اطلاعات برای تبلیغ و اغواگری در جهت اهداف خاصی تنظیم شده‌اند؟

– آیا اینها از ماخذ و مرجع‌های گوناگونند یا فقط از یک ماخذ و مرجع سرچشمه گرفته‌اند؟

و...

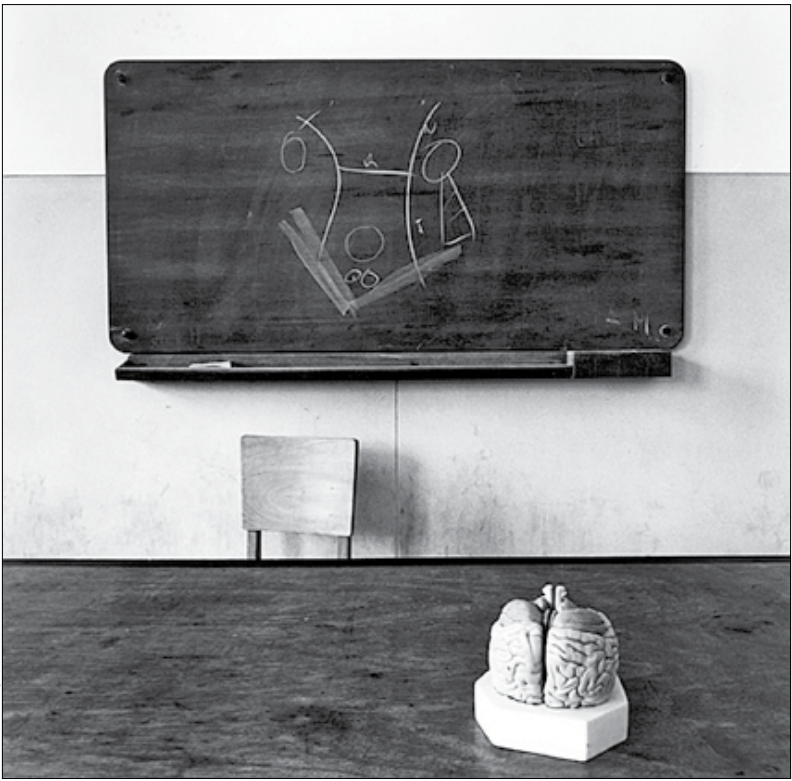
وقتی واقعیت در ارتباط با ذهن انسان قرار بگیرد به داده و اطلاعات تبدیل می‌شود. واقعیت نو، یعنی داده‌ها و اطلاعات نو به حیرت می‌انجامد. غلبه بر اسارت حیرت فقط با به پرسش گرفتن آن، یعنی به پرسش گرفتن داده‌ها و اطلاعات حیرت‌انگیز ممکن می‌شود. شگفتی و حیرت که به پرسش تبدیل شود روند تفکر انتقادی شروع می‌شود. عرصه صحت‌نظر هم که ما را به حیرت و پرسش می‌کشاند از ابتدایی‌ترین مسایل زندگی روزمره، کار، ارتباط با همسر و فرزندان تا گسترده‌ترین تحقیقات علمی و فعالیت‌های سیاسی، اجتماعی و فرهنگی را دربرمی‌گیرد. در چنین عرصه گسترده‌ای اما پرسشگری فقط به داده‌ها و اطلاعات محدود نمی‌ماند. پرسشی می‌گسترند و عمق می‌یابد، به پرسش از پاسخ‌ها، یعنی پرسش از باورها، ایده‌ها و داورهای ما نیز می‌رسد. از پرسیدن اینکه این چیز چرا چنین چیزی است، می‌رسد به اینکه چطور و چگونه است که این چیز را می‌شناسم؟ چرا به واسطه این چیزی که می‌شناسم چنین تصمیمی گرفته‌ام؟ آیا با این شناسایی و تصمیم‌گیری به نتیجه‌ای که می‌خواهم می‌رسم؟ اگر به نتیجه موردنظر نرسم چه پیش می‌آید؟ آیا می‌توانم با یک شناسایی، یعنی داورِ دیگر، تصمیم دیگری بگیرم که فکر کنیم این هم به نتیجه موردنظرم می‌رسد؟ چه موقعیت‌هایی را می‌توانم به تصور آورم که شناخت و داورِ موجود من، غلط و تصمیم اشتباه باشد؟ آیا به داده‌ها و اطلاعات دیگری نیاز دارم تا بتوانم به داورِ و تصمیم صحیح‌تر برسم؟ آیا در موقعیت قرار دارم که تشخیص دهم داورِ امی نسبت به موضوع مورد بررسی‌ام درست است؟ آیا موضوع یا دغدغه‌ای که با آن درگیر واقعاً موضوع و دغدغه من است یا من با انتخاب آنها نشان می‌دهم در کار درست‌ی از جایگاه خود دارم و از دیگران دنبالمرو می‌کنم؟ آنچه با آن درگیر شدم‌ام تا چه حد برام اهمیت دارد؟ آیا حاضر می‌شوم تصمیم‌گیری‌م نظر انتقادی دیگران را در مورد داورِام ببرسم؟ آیا به این فکر می‌کنم که نتیجه تصمیم بر دیگران چیست؟ به پشتوانه چه باورها و اعتقاداتی به این یا آن داورِ در مورد مشکل خود رسیدم؟ چه استدلال‌هایی برای درستی داورِ خود دارم؟ چه استدلال‌هایی وجود دارند که داورِ و تصمیم را رد می‌کنند؟ آیا داده‌ها و اطلاعات را آن گونه که دلخواهم است تعبیر و تفسیر نمی‌کنم؟ استنتاج‌هایم تا چه حد بر خود واقعیت داده‌ها و اطلاعات متکی است؟ آیا استنتاج‌های من متأثر از جانبداری، غرض‌ورزی، منفعت‌طلبی یا اصلاً خودفریبی نیستند؟ اصلاً آیا این در‌ست‌ترین پرسشی است که می‌توانم درباره دغدغه و مشکل خود ببرسم؟ آیا پرسش‌های مهم‌تری وجود دارند؟ و...

پس پرسیدن فقط به پرسش از چیزی‌های موردنظر محدود نمی‌شود بلکه پرسش از چگونه اندیشیدن را نیز دربرمی‌گیرد. پرسشی که نشانه پردازش داده‌ها و اطلاعات است به پرسشی می‌رسد نسبت به چگونگی اندیشیدن ما نسبت به پرسش‌های پیشین ما، نسبت به دلخواست‌ها، اهداف و آرمان‌های ما. پاسخ به مجموعه چنین پرسش‌هایی است که تفکر انتقادی را شکل می‌دهد. چنین که باشد می‌توان تاکید کرد «پرسشگری» قلب تفکر انتقادی است. تفکر یا پرسش برانگیخته می‌شود و نه با پاسخ. پاسخی نیز که زمینه‌ساز پرسش بعدی نباشد نقطه پایانی است بر تفکر. می‌توان پرسید فردی که در حوزه‌ای، مثلاً فیزیک یا جامعه‌شناسی یا هنر، آموخته‌ای ندارد چگونه ممکن

اندیشه

اندیشه‌ورزی انتقادی از دنباله‌روی نجات‌مان می‌دهد

حیرت و پرسش، قلب تفکر انتقادی



عکس: پل مولاندز

است شناخت از این حوزه را با پرسش آغاز کند؟ او حیرت و ناآنانی‌اش را به پرسش تبدیل می‌کند. سپس به جست‌وجوی کسب داده‌ها و اطلاعات و نیز آموزش می‌رود. این جست‌وجویی است که در همراهی با دیگران، به‌طور مستقیم یا به‌طور غیرمستقیم (مثلاً از راه مطالعه) انجام می‌شود. در صحبت با دیگران – مستقیم یا غیرمستقیم – فرد حجمی از داده‌ها و اطلاعات کسب می‌کند. این حجم داده‌ها و اطلاعات به او آگاهی‌ای – نه شناسختی – می‌دهد که به اتکالی آن می‌تواند بپرسد. واکنش به نخستین پرسش، شروع روند کسب شناخت است؛ شناختی که در «داورِ» بازنمایی می‌شود. این داورِ فرد را در آستانه «تصمیم‌گیری» و «عمل» قرار می‌دهد. آنچه ما را به داورِ و عمل‌رهایی‌بخش می‌رساند از پرسیدن پرسش‌های صحیح و جست‌وجوی پاسخ‌های منطقی شروع می‌شود.

اغلب ما در پرسشگری مهارتی نایافته‌ایم. ما جهان را آن گونه‌که به ما معرفی می‌شود، می‌پذیریم. وقتی هم که بپرسیم، پرسش‌مان مبهم، سطحی و چندپهلو است. پرسش‌های ما اغلب پرسش‌هایی نیستند که جست‌وجوی گسترده و پردوام پاسخ را در مایرانگیزند، اما تا در پرسیدن و تدویم آن توانمند نشویم حتی اگر اطلاعاتی در زمینه‌ای داشته باشیم فقط آگاهی‌ای داریم که در ذهن‌مان به «خاطره» تبدیل می‌شود. ذهن ما صندوقچه اطلاعات و آگاهی‌هایی است که «مالک» آنها هستیم. اما نمی‌دانیم با آنها چه می‌توانیم بکنیم. آگاهی وقتی از تبدیل شدن به خاطره در امان می‌ماند که پیوسته پرسش برانگیزد و خودش نیز به پرسش گرفته شود. سترونی ما، در درجه نخست، ناشی از ناپرسشگری ماست: «خیلی کم‌اند انسان‌هایی که حقیقتاً در جست‌وجوی شناختند. فانی یا غیرفانی، به واقع، فقط تعداد کمی می‌پرسند. برعکس، بیشتر می‌کوشند تا (نظرشان درباره) ناشناخته‌ها را از آن پاسخ‌هایی بیرون کنند که از قبل به صورت توجیه، توضیح یا اشکال تسلی در ذهن خود انباشته یا شکل داده‌اند. بدون اینکه بدانند با این پاسخ‌های پیش‌فرضی می‌یابند. به‌طور حقیقی پرسیدن به معنای باز کردن در که می‌خواهیم انجام بدهیم نیز بررنگ‌تر می‌شود اما در این تعریف کلی ابهام‌هایی وجود دارد: آیا هر تصمیم‌گیری در مورد پذیرش هر عقیده یا انجام هر عملی در قلمرو تفکر انتقادی قرار می‌گیرد؟ آیا عواطف و احساسات انسان در پیشبرد روند این تفکر نقش ندارند یا تأثیر منفی دارند که در این تعریف فقط بر عقلانی (و بازتابی) بودن آن تأکید شده است؟ اصلاً هنجارهای عینی برای عقلانی و بازتابی بودن چیستند؟

ریچارد پاول تعاریف متعددی از تفکر انتقادی ارایه می‌دهد که هر یک بر جنبه‌هایی از آن تأکید دارند. تعاریف او دو جنبه عمومی دارد: اول، بر بازتابی بودن این شیوه تفکر متمرکزند. دوم، بر مهارت‌ها و ویژگی‌هایی تأکید دارند که اندیشمند انتقادی را به داورِ درباره موضوع بررسی‌اش می‌رسانند. در مورد نخست، مثلاً می‌نویسد: «تفکر انتقادی هنر تفکر است درباره تفکر به شیوه‌ای که از نظر فکری

تعریف تفکر انتقادی

هریک از ما در زندگی واقعی و بدون درک عمیقی از تفکر انتقادی برای قضاوت درباره دغدغه‌هایمان، آگاهانه یا ناآگاهانه، پرسش‌هایی طرح می‌کنیم. با پاسخگویی به آنها نیز آنها را می‌شناسیم و درباره‌شان تصمیم می‌گیریم. پس می‌توان گفت هر یک از ما بدون دانستن تعریف دقیقی از تفکر انتقادی ادراکی شهودی نسبت به آن داریم. به واسطه همین ادراک شهودی وقتی با این پرسش مواجه

می‌شویم که «تفکر انتقادی، چیست؟» می‌توانیم بگوییم اندیشیدن مستدل و عقلانی و منطقی است؛ یا تفکری که به یا می‌توان تفکر انتقادی را به تفکر انتقادی ایجاد شدن عینی از واقعیت کسب کرد

می‌شویم که «تفکر انتقادی، چیست؟» می‌توانیم بگوییم اندیشیدن مستدل و عقلانی و منطقی است؛ یا تفکری که به یا می‌توان تفکر انتقادی را به تفکر انتقادی ایجاد شدن عینی از واقعیت کسب کرد

می‌شویم که «تفکر انتقادی، چیست؟» می‌توانیم بگوییم اندیشیدن مستدل و عقلانی و منطقی است؛ یا تفکری که به یا می‌توان تفکر انتقادی را به تفکر انتقادی ایجاد شدن عینی از واقعیت کسب کرد

■ ■ ■

(منطقی) انتظام یافته و منضبط باشد. اندیشمندان انتقادی آشکارا در سه برهه مرتبط با هم بر (روند) تفکر متمرکز می‌شوند: آنان تفکر را تحلیل می‌کنند. تفکر را ارزشیابی می‌کنند و تفکر را اعتلا می‌دهندند. این سه برهه برای این است که اندیشمند انتقادی مسوولیت تفکرش را برعهده گیرد» بازتابی بودن تفکر انتقادی، آن چنان که در تعریف پاول آمده به این معناست که این تفکر، تفکری است درباره خود روند تفکر.

در مورد دوم، مثلاً می‌نویسد: تفکر انتقادی «روند از نظر فکری انتظام‌یافته مفهوم‌سازی، کاربرد، تحلیل، ترکیب و/یا ارزشیابی مهارانه و فعالانه اطلاعات فراهم یا پدید آمده از مشاهده، تجربه، بازنمایی، استدلال یا مکالمه با دیگران است که همچون راهنمایی برای (کسب) عقیده و (انتخاب) عمل به کار گرفته می‌شوند» در این تعریف، او تفکر انتقادی را از منظر ارتباط با موضوع مورد بررسی می‌سنجد. ریچارد پاول و همکارانش (به‌ویژه لیندا الدر) تأثیر مهمی بر نظریه‌پردازی تفکر انتقادی و اشاعه آن شخصا در حوزه‌های آموزشی داشته‌اند. با این حال انجمن فلسفه آمریکا متفکرانی را سازمان داد تا با استفاده از تحقیق و آزمایش‌های گسترده در حوزه‌های گوناگون علوه تجربی، علوم انسانی، فلسفه و... دریافت جامع‌تری از تفکر انتقادی، معیارها و مهارت‌های آن و نیز ویژگی‌های لازم برای اندیشمند انتقادی تدوین کنند.

این گروه متفکران به ریاست پیتر فسیونه در پی دو سال تحقیق، گزارشی از نتیجه کار خود را تحت عنوان «گزارش دلفی» منتشر کردند. در این گزارش دریافت دقیق‌تر، منسجم‌تر و همه‌جانبه‌تری از تفکر انتقادی در قالب نظریه‌های هنجاری ارایه شده است. در آن، تعریف موجزی از تفکر انتقادی به دست داده می‌شود: تفکر انتقادی «روند (رسیدن به) داورِ هدفمند خودتنظیم‌گر است. این روند بررسی مستدلی را نسبت به شواهد و مدارک، زمینه، مفهوم‌پردازی‌ها، روش‌ها و معیارها فراهم می‌آورد.» او در جای دیگری در توضیح این تعریف می‌نویسد: «تفکر انتقادی روند داورِ است، هدفش عبارت است از تصمیم‌گیری در مورد آنچه باید عقیده داشت یا آنچه باید در زمینه‌ای مفروض و در ارتباط با شواهد و مدارک قابل‌دسترس از طریق به کار بردن مفهوم‌پردازی‌ها و روش‌های مناسب و مبتنی بر معیارهای مناسب ارزشیابی کرد.» فسیونه تفکر انتقادی را با روند کسب داورِی تعریف می‌کند که دو ویژگی هدفمندی و خودتنظیم‌گری دارد. سه نکته مهم در این تعریف است: ۱- تفکر انتقادی یک روند است؛ روندی که در زمان حال متحقق می‌شود. وقتی به تفکر انتقادی همچون روند بنگریم انگاه صرفاً به اتکای محفوظات ذهنی‌مان- آنچه از محیط اطراف‌مان، پیشینه فرهنگی‌مان یا مطالعه کتاب و...- آموخته‌های نمی‌توانیم مدعی شویم که اندیشمند انتقادی هستیم. ۲- برای هدفمندش‌گری این روند، توجه در نظر گرفت؛ یکی هدفمندی خودروند تفکر انتقادی است که از تعبیر و تفسیر داده‌ها و اطلاعات شروع می‌شود و در داورِ پایان می‌یابد. دیگری هدفمندی خود داورِ در این است که سمت تصمیم و عمل درباره موضوع مورد بررسی را مشخص می‌کند. ۳- خودتنظیم‌گری داورِ یا خودتنظیم‌گری این هدفمندش‌گری آن می‌شود که ویژگی بازتابی تفکر انتقادی، این تفکر با برخورداری از ویژگی خودتنظیم‌گری خودروند تفکر را به نقد می‌گیرد، آن را می‌سنجد، تصحیح می‌کند و اعتا می‌بخشد. با این جنبه تفکر انتقادی فرد می‌تواند مسوولیت داورِ خویش را بداند تا مسوولیت زندگی خویش و نظارت بر آن را بر عهده گیرد.

با توضیح فسیونه در مورد «هدفمندی» و «خودتنظیم‌گری» داورِ در تفکر انتقادی، به نظر می‌توان به همین تعریف موجز از تفکر انتقادی که روند کسب داورِ هدفمند و خودتنظیم‌گر است، بسنده کنیم. هدف تفکر انتقادی؛ یا این تعریف مبهم مشخص می‌شود که هدف تفکر انتقادی دستیابی به همین نوع داورِ است. اما این پرسش می‌تواند مطرح باشد که اصلاً «داورِ هدفمند و بازتابی» در مورد موضوعات، دغدغه‌ها، وضعیت‌ها، مشکلات، رویدادها و... برای چه انجام می‌شود. پاسخ جز این نیست که این نوع داورِ ما را در ارتباط با اینها در آستانه تصمیم‌گیری و عمل قرار می‌دهد؛ تصمیم و عملی که تغییردهنده است؛ عملی که متناسب با موضوع آن می‌تواند باز و بی‌پایان باشد. این داورِ به‌عنوان هدف تفکر انتقادی ما را به دانیای می‌رساند. می‌توان گفت شکل بروز دانیای، داورِ هدفمند و بازتابی است. این دانیای ما را در آستانه تصمیم‌گیری و عمل قرار می‌دهد. اما خودتصمیم‌گیری و عمل جزو تفکر انتقادی نیست. داورِ هدفمند و بازتابی، بر برخورداری از دو مولفه فردی و اجتماعی است. هم در هدفمندی داورِ و هم در بازتابی بودن آن حضور دیگران تأثیر تعیین‌کننده‌ای دارد. حضور مشارکت‌آمیز دیگران این نقش اساسی را دارد که آنان می‌توانند شناخت انتقادی متفاوت و متمایزی از موضوع، مشکل، وضعیت و... داشته باشند. شناخت‌های انتقادی بدیل به ما کمک می‌کنند تا در آینه‌هایشان نگرش انتقادی هرچه آگاهانه‌تری نسبت به دانیای (شناخت) خود کسب کنیم. از این طریق می‌توانیم دانیای خود را تصحیح کنیم و اعتلا دهیم. به علاوه، دیگران با پرسش‌های خود درباره روند تفکر ما- مثلاً چگونه تعبیر و تفسیر ما از داده‌ها و اطلاعات، شیوه حرکت ما در رسیدن از داده‌ها و اطلاعات تا استدلال و استنتاج و... می‌توانند به ما کمک کنند به روند تفکر خود، یعنی چگونگی اندیشیدن‌مان، هرچه آگاه‌تر شویم. این رویکرد انتقادی دیگران نیز به ما کمک می‌کند تاوجه بازتابی داورِی‌های خود را تقویت کنیم.

■ **این نوشتار فصلی از کتاب در آمدی بر تفکر انتقادی است که در آینده‌ای نه چندان دور توسط نشر امیر منتشر خواهد شد.**

چهارشنبه ۱۴ دی ۱۳۹۰

جهان ذهن عربی- ۱۶

سنت به مثابه ساختار

عبدالقادر سواری

خیلی از اندیشمندان عرب آن‌گاه که از سنت سخن می‌گویند به‌عنوان پدیده‌ای آماده سخن می‌گویند که مرزهای آن کاملاً مشخص است و از همان آغاز خود را به مثابه کلی هم‌بسته پیش می‌نهد. بسیاری از متن‌های اندیشه عربی که از تأثیر سنت بر اندیشه و فرهنگ و اجتماع سخن می‌گویند را اگر مسود واکاوی قرار داده و دقیق‌تر ببینیم، در آنها نگرشی به سنت که آن را به‌عنوان سازه‌ای آماده و از همان آغاز دارای چارچوب‌های مشخص و پایانی پیش می‌نهد؛ چارچوبی که گویی از ازل وجود داشته و بر ما حاکم است این من را یاد نگرش ساخت‌گرایان نخستین به زبان می‌اندازد، زبان به مثابه سازه‌مانی از پیش موجود که ما به درون آن وارد می‌شویم و هیچ توانی در تعامل بااین ساختار تقریباً منصلب نداریم. نگرش به زبان از منظر همزمانی ویژگی اصلی ساخت‌گرایان است؛ آنها آگاهانه این نگرش را انتخاب می‌کنند و چشم بر نگرش در زمانی می‌بندند تا بدین ترتیب فهم درست‌تری از پدیده‌های اجتماعی ارایه دهند. همین آموزه را اندیشمندان نسل نیمه دوم سده بیستم عرب در باب سنت به کار برده و از سنت به گونه‌ای سخن می‌گویند که گویی یک‌سازه از پیش موجود است که عاملان اجتماعی را جهت و هویت می‌دهد. سنت به مثابه ساختار.

اما در این میان دست‌کم دو پرسش به ذهن من متبادر می‌شوند:نخست اینکه آیا نگرشستن ه سنت به مثابه چارچوبی همزمانی (- sy chronic) آن گونه که ساخت‌گرایان می‌گویند کار درست‌ی است؟ بررسی سنت از دیدگاه همزمانی البته با نگرشستن به سنت به مثابه چارچوبی ناتاریخ‌مند تفاوت دارد. بررسی سنت از دیدگاه همزمانی که بیشتر تحت‌تأثیر نگرش ساخت‌گر در میان اندیشمندان عرب رواج یافته است، افق‌های جدیدی را پیش روی اندیشه عرب گشود. افق‌هایی که با تفکک به نگرش‌های فیلولوژیک ممکن نبود. ما با استفاده از همین روش بوده است که منطق درونی حاکم بر یک دوران و جنبه‌های ساکن در دل سنت را فهمیده و در ورای تحولات روزمره تاریخی با آنچه گیدنز آن را تاریخ روزمره می‌نامید-اندک‌اندک از چارچوبی بهره می‌داریم که باز گیدنز و دیگری جز او آن را تاریخ ساکن یا ایستا یا حتی پارادایم حاکم بر حرکت تاریخی می‌نامند. اما به همان روش‌های فیلولوژیک با بالاتر از آن به روش‌های پوزیتیویستی دلخوش کرده بودیم، نمی‌توانستیم روح حاکم بر سنت را درک کنیم و انگشت بر شبه ساختارها یا چارچوب‌های منطقی بگذاریم که در آن پس پشت پنهان شده‌اند و تأثیری دور و نزدیک بر جهت‌گیری فکری عاملان اجتماعی می‌بندند. اما راست آن است که نگرشستن به سنت از منظر همزمانی یک چیز است و نگرشستن به سنت به مثابه یک پدیده کاملاً همزمانی و ناتاریخ‌بند چیزی دیگر. مشکل آن است که نگرش اندیشمندان عرب به سنت تقریباً چیزی است شبیه به پدیده‌های پیشینی (a priori): چیزی که نه تنها پیش از عاملان تاریخی‌مان، بلکه از لحاظ منطقی پیش از هر نوع امکان تجربی و تاریخی ایستاده است. ما بر اساس پرسش فرض‌های سنتی می‌اندیشیم که پیشینی هر نوع تجربه‌ای از سوی عاملان اجتماعی است. در این نوع نگرش تاریخ غایب است و ما در یک خلأ زمانی به سر می‌بریم که خود را از هر سو به ما تحمیل می‌کند.

برویم باز یا راست را می‌توان یک ساختار شمرد یا آنکه سنت محصول یک ساختار است؟ به عبارت دیگر آیا سنت خود ساختار است یا زاده ساختار؛ زاده‌ای که عاملان اجتماعی تحت تأثیر ساختاری عمیق‌تر، آن را مدام تولید و بازتولید می‌کنند؟ در واقع آنچه اندیشمندان غرب به سنت مراد می‌کنند، دقیقاً همان چیزی نیست که ساختار نامیده می‌شود. می‌توان به‌راحتی سخن از این راند که ساختاری عمیق‌تر وجود دارد که عاملان اجتماعی تحت تأثیر آن به تولید سنت می‌پردازند. برای همین هم سنت این قدر همبسته و همسان بازتولید می‌شود. این نکته البته مسئله را عمیق‌تر می‌کند اما ما به راحتی در برابر تر ساخت‌گرایان عرب یا آنتی‌تر می‌نهد که نمی‌توان به راحتی آن را رد کرد. به هر حال می‌توان چنین پذیرفت که سنت یک فرآورده انسانی است؛ فرآورده‌ای که آدمیان آن را تولید می‌کنند. اما باز به روش ساخت‌گرایانی همچون کلد لوی اشتراوس می‌توان گفت که تحت تأثیر یک ساختار کلان و عمیق که آدمیان، خود بازتولید و برآیند آنند.

سنت است که عاملان اجتماعی را تولید می‌کند یا عاملان اجتماعی هستند که سنت را می‌سازند؟ کنشگران فرآورده‌های سنت‌اند یا سنت، عرب نیمه دوم سده بیستم درست مانند بسیاری از فرآورده کنشگران؟ قضیه هر چه باشد اما اندیشمندان غربی نتوانستند بر مشکل تعامل عاملان اجتماعی و ساختار قایق آیند یا به این سو چرخیدند یا به آن سو. در واقع تلاش‌های پخته‌تر برای غلبه بر مشکل این رابطه میان ساختار و عاملان اجتماعی از آن دست که در اندیشه‌های متأخر کسانی همچون بوردیو یا گیدنز می‌توان دید را در اندیشه‌های این اندیشمندان غربی نمی‌توانیم ببینیم. اما در میان اندیشمندان بسیار مهم اما در حاشیه قرار گرفته‌ای همچون عبدالکبیر خطیبی و اندیشمندان متأخری همچون محمد نورالدین آفایه و عبدالله ابراهیم می‌توان تلاش‌هایی در خور را در این باب مشاهده کرد.